

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس سیزدهم

سید محمد حسن حسینی طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

در ذیل فقره مبارکه حدیث عنوان بصری که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند: من در طول شبانه روز اوراد و اذکاری دارم و به آن اذکار مشغولم و تو با رفت و آمد خودت مرا از آن اذکار مانع مشو! بگذار من - به عبارت دیگر - به کارم برس.

این مسأله ما را به این نکته متوجه می کند که امام علیه السلام می خواهند بفرمایند که با توجه به موقعیت امامت و با توجه به موقعیت تبلیغ و ارشاد و ارتباط با مردم و بیان احکام و بطور کلی مسائل روزمره زندگی در عین حال مطلب دیگری وجود دارد که او عبارت است از پرداختن و اشتغال به خود؛ چون امام صادق آدم بیکاری که نبود فقط در منزل بنشیند و ذکر بگوید، در منزل

بنشینند و قرآن بخوانند؛ البتّه در بعضی از اوقات انسان در یک موقعیتی قرار می‌گیرد که کار دیگری نمی‌تواند انجام بدهد؛ مثل اینکه فرض کنید که موسی بن جعفر را بکنند توی زندان؛ وقتی که موسی بن جعفر زندان برود، کاری نمی‌تواند بکند، نه کسی با او ارتباط دارد، البتّه نفس قدسی و ملکوتی او که جمیع عالم را دارد تدبیر می‌کند آن به جای خود، اما از نقطه نظر اشتغال ظاهری، یک اتاق تنها و یک سلول تنها و .. و امام علیه‌السلام ارتباطی با مردم ندارد، لذا آن شخص می‌آید وقتی که هارون به فضل دستور تضییق بیشتر و تعذیب آن حضرت را می‌دهد، او می‌آید نگاه می‌کند می‌گوید که ما غیر از سجده و غیر از نماز و غیر از ذکر، چیزی از این نمی‌بینیم که حالا، عذاب بیشتری و تضییق بیشتری نسبت به ایشان ما روا بداریم؛ ولی همین موسی بن جعفر وقتی که خارج از زندان است مردم با او ارتباط دارند و می‌آیند، می‌روند، صحبت می‌کنند، سوالاتشان را مطرح می‌کنند، نامه‌هایی که می‌آید، حضرت باید جواب نامه‌ها را بدهد، آدم بیکاری که نیست، امام علیه‌السلام و در منزل بنشینند و مشغول به ذکر و ورد باشد.

این یک مسأله‌ای است که در اینجا ما به این نکته باید خیلی دقت کنیم که ذکر و ورد و فکر مال آدمهای بیکار نیست، یعنی تهذیب نفس و عمل به دستورات و تهجد، بیداری شب و قرائت قرآن در طول روز و نوافل و امثال ذلک از این دستوراتی که بزرگان می‌دادند و ائمه علیهم‌السلام نسبت به آنها تأکید می‌کردند این مال یک آدم بیکار که نیست، این مال افرادی است که آنها از نقطه نظر ارتباط با مسائل دنیوی و اشتغالات روزمره مثل بقیّه هستند؛ و این نکته بسیار حائز اهمیت است که در اسلام آن رهبانیتی که در نصاری هست، آن رهبانیت را کافی و وافی برای وصول نمی‌داند؛ در شریعت پیامبر اکرم خصوصیتی که در این شریعت خداوند قرار داده است پیمودن و حرکت به سوی کمالات انسانی با

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۳

توجه به رعایت جمیع قوانین و اعمال ظاهری در ارتباط با زن و فرزند، در ارتباط با قوم و خویش، در ارتباط با رفیق و شریک و سایر مردم و همسایه و جوانبی است که انسان ناچار است با آن جوانب در این دنیا به سر ببرد، این را می‌گویند مقام جامعیت؛ لذا در اسلام رهبانیت مذموم نیست، اما رهبانیت کافی نیست.

یک وقتی معنای مذمومیت معنای حرمت و خلاف رضای پروردگار و کراهت و امثال ذلک است، یعنی انزال از مردم و دوری گزیدن از مردم و عدم ورود در مسائل اجتماعی این حرام است، مکروه است، خلاف رضای خداست، به معنای اینکه بر این مسأله عقابی مترتب است، این مسأله در اسلام نیست، بلکه اسلام این روش را، روش ناقصی می‌داند برای تکامل فرد، و وقتی که راه تام و کمال و اتم و اکمل موجود است، دیگر گزیدن و انتخاب راه مرجوح از نقطه نظر عقلی مورد تأمل است؛ آنچه که در اسلام مطرح است و پیغمبر اکرم برای آن قضیه و برای آن مطلب پیغمبر اکرم مبعوث شده است او این است که حقیقت توحید و ادراک واقعیت مسأله در همه مراحل زندگی با تمام اشکال و صور برای انسان روشن بشود، نه فقط آن حقیقت در مسجد النبوی و در جماعت پشت سر پیغمبر، نه، آن حقیقت در میدان جنگ، آن حقیقت با هجوم کفار و غلبه کفار و تنها ماندن پیغمبر. چرا ما اعتراض می‌کنیم به عمر و ابی‌بکر و امثال ذلک؟ و مسأله آنها چه بوده؟ مسأله آنها این بوده که اگر قرار بر این باشد که حق با اسلام است و حق با پیغمبر است، چرا همیشه ما می‌بینیم هجوم از طرف کفار، غلبه با آنها در بسیاری از موارد و عقب‌نشینی از ناحیه پیغمبر است؟ پیغمبر به ما وعده فتح مکه را می‌دهد و وقتی که می‌رود در آنجا، نمی‌تواند، زورش نمی‌رسد برود در مکه، در آنجا صلح می‌کند، اینکه نشد پیغمبر، ما پیغمبری می‌خواهیم بزند و

برود و مثل بولدوزر و مثل تانک حرکت کند و هر چه در جلوی راهش هست بکوبد و له بکند و صاف کند و همیشه نه بنزین این تانک تمام بشود و نه توپ این تانک تمام بشود و نه مسلسل و امثال ذلک، دیگر آقایان بهتر می‌دانند دیگر چی رویش هست. خلاصه هر کسی بیاید جلویش، تدمیر کند و خراب کند و پشت سر را دیگر چیزی باقی نگذارد، این پیغمبر را ما قبول داریم؛ این پیغمبر، پیغمبری است که پیغمبر خوب است؛ اینکه نیست قضیه، مسأله اینطور نیست، خدا در اینجا این وسائط و این وسائل و این استجابت دعا و تأثیر کلام قدسی و قدوسی نمی‌خورد و رسول خودش را از ناحیه خود می‌داند و این مسأله جای اهمیت است. چه شخصی به موسی آن ید بیضا را داد؟ خود موسی آورد یا خدا به او داده؟ چه شخصی به موسی آن عصا و اژدها را داده که تمام سحر سحره را باطل می‌کند و همه را از بین می‌برد، کی داده به موسی؟ موسی که وقتی که این را داد، فرار کرد، خدا بهش خطاب کرد ﴿لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ﴾^۱ باور نمی‌کرد، ترس! وقتی که آن عصا تبدیل به اژدها شد، خود موسی هم باور نمی‌کرد، ...! راستی اژدها شد، نیاید خودش را بگیرد، چه بسا می‌آمد خودش را می‌گرفت، یعنی اگر حضرت موسی این عمل را از خودش می‌دید خود اژدها دنبال او می‌کرد، می‌گفت: کجا در می‌روی؟ بیا اینجا بابا، بیا اینجا، حضرت موسی می‌دانست جریان چیست، و می‌دانست که خودش کاره‌ای نیست، می‌دانست که خودش فقط یک مظهری هست و هر چه هست تجلی توحید است، اینها را همه را می‌دانست، بله، آنوقت اینها را چه شخصی به حضرت موسی می‌دهد؟ این استجابت دعائی که دارد پیغمبر و این استجابت دعا باعث

۱- سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۳۳.

می‌شود که تمام عالم **كُنْ فَيَكُونُ** بشود، این استجاب دعا را چه شخصی به پیغمبر داده؟ و چه نیروئی پیغمبر را دارد مساعدت می‌کند بر این جریان، آن نیرو چیست؟ آن جنبهٔ ربطی مسأله است، نه جنبهٔ ظهوری و مظهري پیغمبر، و این قضیه را پیغمبر اکرم می‌داند، از ما بهتر می‌داند. مگر بلعم باعورا این نیرو را نداشت؟ مگر این قدرت را نداشت؟ **«عَلَّمَنَّهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»** «ما از علوم لدنی به بلعم باعورا عنایت کردیم.» ولی اشتباه بلعم باعورا در این بود که وقتی قرار بر این شد که ایشان بیاید و از این نیرو بر علیه مظهري از مظاهر حقهٔ پروردگار اقدام کند، آمد دست به این کار زد و این بزرگترین خطری است که یک سالک را تهدید می‌کند؛ این خطر. آن خطری است که آن قوائی که خداوند به او عنایت کرده است آن قوا را از خود ببیند، خودش را واجد این قدرت مشاهده کند، می‌آیند به او می‌گویند: آقا بر علیه موسی بیا دعا کن! تو مستجاب الدعوه‌ای، وقتی مستجاب الدعوه هستی بیا بر علیه ...، موسی کیست؟ می‌داند این رسول خداست، اگر نمی‌دانست که اشکالی نداشت، می‌داند که این موسی رسول پروردگار است، و می‌داند که بر حق است و می‌داند که کار او کار مضمای از طرف پروردگار است و فرستادهٔ خدا است، همهٔ اینها را می‌داند در عین حال، سوار آن الاغش می‌شود و می‌رود بالای کوه که دعا کند، حالا جالب اینکه در روایت داریم وقتی این می‌رفت **أَلَاغٌ** برمی‌گشت، **أَلَاغٌ** بهتر از این داشت می‌فهمید، الاغ می‌فهمید که این الآن طرف این بلعم باعورا حضرت موسی است، بالأخره از الاغ پائین شد و تنها رفت، التفات می‌کنید؟ یک حیوان، انسان کارش به جایی می‌رسد که بهتر از انسان می‌فهمد، از الاغ پیاده شد و الاغ برگشت به

طرف شهر، این رفت به طرف کوه که برود حضرت موسی را نفرین کند؛ الآن تو داری این نیرو را بر علیه نیرو دهنده بکار می‌بری، خیلی احمقی؛ خیلی واقعاً انسان باید احمق باشد، نیرویی را که کسی دیگری به او عنایت کرده، آخر آن نیرو را می‌آیند بر علیه خود آن شخص بکار ببرند؛ نتیجه‌اش چه شد؟ نتیجه‌اش این که رفت هر چه دعا می‌کرد بر علیه قوم خودش دعا می‌کرد، زبانش یک جور دیگر می‌چرخید، این می‌خواست بر علیه قوم موسی دعا کند، به لَه می‌شد؛ ملائکه هم که آنجا بیکار ننشسته‌اند هر چه شما بخواهید آنها هم بیایند انجام بدهند، آنها هم حساب و کتاب دارند، آنجا ملائکه، کار ملائکه مثل ما نیست، نه آقا! بزیم و برویم و هر خواستی را بخواهیم باید در دنیا جامه عمل بپوشد، نه، این حرفها نیست؛ ما اینجا نشستیم بر مصدر قدرت و می‌گوئیم: اینکار باید بشود، آن کار باید نشود؛ ما می‌گوئیم، حالا ملائکه تا چقدر کمک ما کنند آن یک حرف دیگر است، یک وقت ملائکه می‌گویند نخیر آن نباید بشود، شما هی بگو باید بشود، آنها می‌گویند: نخیر نباید بشود، اگر زورت می‌رسد حالا بکن، اگر زورت می‌رسد انجام بده دیگر، آنها نشستند حرف ما را گوش بدهند، آنها نشستند تمنیات ما را جامه عمل بپوشانند، آنها سر سوزنی از اراده و مشیت خدا تعدی نمی‌کنند ﴿لَا يَعْصُونَ لِلَّهِ مَا مَرَّهَمُ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱ ملائکه عصیان در آنها اصلاً معنی ندارد، یعنی اصلاً تفکر عصیان در آنها نیست، چه طور عصیان کنند؟ چطور بیایند عصیان کنند؟ ﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾.

حالا همین جناب بلعم باعورا - شما می‌آئید نگاه می‌کنید - این نیرو را می‌آید بر علیه فرستاده خدا می‌خواهد بکار ببرد؛ خدا می‌زند توی دهانش

شرح حدیث شریف عنوان بصری ۷

می‌گوید برو گمشو که اصلاً، حالا به عبارت ما، دیگر اصلاً نبینمت و نه اثری از تو باقی باشد و نه چی باشد؛ این غیرت خداست، غیرت خدا «دو» بر نمی‌دارد، غیر نمی‌بیند، خداوند غیور است یعنی چی؟ یعنی می‌گوید در قلمرو حکومت من کسی نباید بیاید وارد بشود؛ این معنا، معنای غیرت است، پیغمبر اگر بخواهد وارد بشود می‌زنم کنار، درب و داغانش می‌کنم، این از این پیغمبر، ما دیگر کار خودمان ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾

چی دارید می‌گوئید؟ شما نگاه می‌کنید می‌بینید این پیغمبر ماه را دو نصف می‌کند، نصفش را می‌آورد از آستینش بیرون می‌کند، می‌برد، بعد می‌رود دور کعبه می‌گردد، می‌آورد، خورشید را برمی‌گرداند پیغمبر، دیگر ما بالاتر از این چی می‌خواهیم؟ یعنی واقعاً اگر در این دنیا یکی بیاید ادعای پیغمبری بکند، نهایت چیزی که ما از او می‌خواهیم چیست؟ اینی است که ماه را دو نصف کند دیگر، خورشید را برگرداند دیگر، کسی که خورشید را برمی‌گرداند یعنی همه کار می‌تواند بکند، این کار ظاهر یعنی در عالم، بله؟ حالا دیگر درخت می‌آید جلو و شهادت می‌دهد و شهادت تمساح و سوسمار و امثال ذلک و سنگ‌ریزه، همه بماند، این دیگر از این بالاتر که دیگر شما سراغ ندارید که پیغمبر، امیرالمؤمنین بیاید زمین و کره زمین را از حرکت نه تنها باز بدارد بلکه درست به عکس، این کره زمین دارد اینجوری می‌گردد، به سمت چی می‌گردد؟ به سمت مشرق، زمین از غرب دارد به سمت چی می‌گردد؟ به سمت... این که دارد می‌گرداند هی

خورشید چه کار می‌کند؟ غروب می‌کند دیگر، چون وقتی ما به سمت مشرق برویم خورشید است، امیرالمؤمنین می‌آید کره زمین را حرکتش را عکس می‌کند، خورشید را نمی‌آورد بالا، خورشید نه، این کره زمین که دارد به این سمت است، اینجوریش می‌کند، وقتی اینجوری کرد، خورشید می‌آید چی؟ خورشید می‌آید بالا، یعنی حرکت زمین به سمت مشرق می‌شود به سمت مغرب، چیزی که از دید ما پنهان بود الآن ما می‌رویم بالا در مقابل دید ما قرار می‌گیرد، دیگر از این بالاتر؛ همه هم دیدند، تمام اهل مدینه دیدند، در جنگ صفین دیدند؛ تمام اینها به جای خود محفوظ، اما اگر این پیغمبر بیاید یک حرفی را به ما ببندد، دلسوزی کند، مثلاً اینجور بهتر است، حالا خدا یک خرده تند گفته، در این قضیه ولایت امیرالمؤمنین پیغمبر نگران بود، با وضع مردم، مسامحه می‌کرد، آیه آمد **﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾**، **﴿وَلَوْ لَمْ تَفْعَلْ﴾** اگر انجام ندادی اصلاً کاری برای ما نکردی. یک دفعه... ما اگر نگاه بکنیم با این اوضاع، این رسول خدا، جنگ احد، توی پیشانیش شکسته، تیر خورده، آن جنگها را کرده، این اوضاع را سرش درآوردند، این بدبختی، هجرت از مکه به مدینه و توی غار در رفتن و در شب راه طی کردن و در روز مخفی شدن و... شما خیال می‌کنید پیغمبر برایش تخت پریشان آوردند، رویش نشانند، نه جانم، شبها می‌رفت، راه می‌رفت که روزها نبینش؛ اگر شما بگوئید خوب این پیغمبر که شق القمر می‌کند، اینقدر نمی‌آید فرض بکنید که اینقدر جرأت ندارد که بیاید فرض کنید که... می‌گوئیم نه شق القمر به جای خودش اینهم به جای خود، هر دو به جای خود، چرا هر دو به جای خود؟ شق القمر از او نبوده، او که شق القمر نکرده، کی کرده شق القمر؟

یکی دیگر کرده، پس وقتی تو شقّ القمر نکردی باید طبق قوانین من در این دنیا حرکت کنی، باید شب راه بروی! روز راه بروی، یکی را می فرستم دنبالت می گیرندت، لعلّ اینکه بردارند گردنت را هم بزنند. خودت می دانی، باید طبق قوانین من به غار پناه ببری، قانون من این است، قانون من:

به آهو می کند غوغا که بگریز به تازی می زند هی بر دوییدن است؛ به آهو می گوید از دست تازی فرار کن! به تازی می گوید برو بگیرش! آن آهو با فشار دارد با آن سرعت از دست... تازی می آید، می گیرد، او را می کُشد دیگر، صیدش می کند، آن آهو؛ از آن طرف هم به تازی می گوید: برو، بدو! این قانون، قانون خلقت است.

این پیغمبر، با این قانون حالا می خواهد بیاید رسالتش را در میان مردم انجام بدهد، با این قانون؛ شما خیال کردید پیغمبر هزار تا ملائکه از اینطرف و هزار تا هم از اینطرف، جلو، عقب، بالا، پائینش را گرفتند، یکی عبایش را گرفته، یکی حضرت آقا بفرمائید، یکی در ماشین را باز کند، یکی ببندد، یکی آقا سرما نخورد، این حرفها چیه آقا جان؟ این حرفها، این حرفها مال این زمان است، آن زمان یک چیزهای دیگری بود، الآن قوانین عوض شده، پیغمبر ما در می رفت از دست مشرکین، روزها قایم می شد، شبها حرکت می کرد، چرا؟ بخاطر اینکه طبق همین روش باید بیاید جلو، وقتی دنبالش می کنند... آن بلعم باعورا چکار می کند، می آید بر علیه موسی می آید شهادت بدهد، بر علیه موسی نفرین کند، آن بلعم باعورا فَكَانَ مِنَ الْخَاسِرِينَ از بدبختها می شود.

اما پیغمبر اکرم سنگ می زنند به پایش، خون می آید، از بدنش جراحت، خون می آید؛ جبرئیل در کوههای مکه می آید می گوید: خداوند به تو سلام رسانده و گفته کلید نیروی مدبّره عالم را ما به تو دادیم هر دعائی می خواهی بکن! جبرئیل

آمده، دیگر از جبرئیل بالاتر شما کی را سراغ دارید؟ قُوت کند همهٔ عالم به هم می‌ریزد، جبرئیل است دیگر، تمام. حضرت رو می‌کند بهش می‌گویند: إِنَّ رَبِّي يَكْفِينِي - یا رآنی - خدای من دارد مرا می‌بیند نیاز به تو ندارد، دارد می‌آید پیش او می‌گوید ما کلید قوای مدبّره عالم را، ما در اختیار تو می‌گذاریم، پیغمبر چی می‌گوید: إِنَّ رَبِّي يَرَانِي، خدا دارد مرا می‌بیند، تو اینجا چکاره‌ای؟ آنوقت این می‌شود چی؟ رسولُ الله، این می‌شود رسولُ الله.

در جنگ احد آن اوضاع را که به سرش می‌آورند و فلان و فرار می‌کنند و خالد بن ولید می‌آید و با پانصد نفر می‌زند و درو می‌کند و قلع و قمع می‌کند، و دور پیغمبر، هشت نفر بیشتر باقی نمی‌مانند که یکی از آنها امیرالمؤمنین بود، طلحه و زبیر و ابویوب انصاری و چند نفر، آن عمر و ابوبکر که همچین فرار می‌کنند سه روز بعد می‌آیند مدینه، این خلفای ما، الحمد لله، شجعان اسلام و تا سه روز مدینه نمی‌آیند، یعنی می‌گویند کار تمام شد، یواش بیائیم یکی را بفرستیم از آن دور دور، یک نگاهی بکنیم، ببینیم اوضاع چطور است، خبر ببریم، بیاوریم، تا بالأخره؛ وقتی جبرئیل بلند می‌شود می‌آید در همانجا، سر بزنگاه، او هم خوب می‌داند کی بیاید. آن موقعی که خورده سنگ به پیشانی پیغمبر، زره تو پیشانی فرورفته، آن موقع می‌گذارد می‌آید، نه اینکه هنوز اولش هنوز هیچ خبر نیست، همان اولش می‌گوئیم: نخیر رضا به رضای خدا داریم، تسلیم هستیم، نه مشکل...، اما یک تق خورد!...! عجب، نه، مثل اینکه شوخی نیست، قضیه شوخی نیست، یک تیر از اینطرف می‌آید، راست راستی!...! دارد سوراخ می‌کند، ما خیال می‌کردیم این جبرئیل و ملائکه ما را نگه می‌دارند، نه بابا راست راستی دارد قضیه جدی است، یکی از آن طرف...، داریم می‌میریم راست راستی‌ها؛ در یک همچین وضعی که تمام درد وجود پیغمبر را گرفته، خون از تمام سر و صورت

پیغمبر دارد می آید، می آید می گوید که: آقا خدا یک همچین قدرتی به تو داده، من در اختیارت هستم، حضرت در می آید می گوید: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** اینها جاهل هستند، جهل دارند که دارند اینکار را می کنند، اگر قضایا برای اینها روشن بشود، اگر اینها به خود بیایند، اینها اینکار را انجام نمی دهند. دعا نمی کند، خدا اینها را از بین ببر! گرچه اگر دعا می کرد اینها از بین می رفتند، ولی اگر دعا می کرد در همین مرحله می ماند؛ آن شرافتی که بر سایر انبیاء داشت، آن شرافت مال چی بود؟ بخاطر اینکه اینجا زبانش را بست، این قدرت را اعمال نکرد، این است قضیه، این می شود رسول الله؛ چرا اعمال نکرده؟ به خاطر اینکه می گوید وقتی که خدا خودش دارد تمام کارها را دارد زیر نظر دارد انجام می دهد، ما اینجا دعا برای چی بکنیم؟ یک وقتی خدا مکلفش می کند به دعا، یک مطلب دیگری است، یک وقتی نه، این می خواهد مایه بگذارد، خدا هم انجام می دهد، مشکلی پیش نمی آید، اما این وسط کی باخته؟ خودش باخته، پیغمبر می خواهد بالاترین را داشته باشد، پیغمبر می خواهد آخرین مرتبه را داشته باشد، اینجا است دیگر افراد برحسب توانشان و برحسب سعه شان دیگر اختلاف پیدا می کنند، برحسب نوع امتحان اختلاف پیدا می کنند، برحسب آن اقدام و عمل و عکس العملی که در برابر وقایع پیش می آید اینها اختلاف پیدا می کنند، درجه می دهند.

این مال این است که این راه برای یک مشت آدم بیکار نیامده، این راه و حرکت و تسلیم در برابر رضای خدا و سلوک برای تربیت نفس در زمینه حیات اجتماعی با تمام مشاغل و با تمام جوانب است، این است، بسیار خوب؛ حالا یکی می پسندد، یکی نمی پسندد، ولی مسأله از این قرار است، مسأله این است که راه به سوی خداوند، این راه عبارت است از تسلیم در برابر مشیت او، این مسأله،

مسأله مهمی است و محور برای حرکت انسان همان طوری که عرض کردم این است، حالا بر این محوریت چه جریاناتی بار می شود آن دیگر مطلب دیگر است، دیگر هر کسی بر حسب آن صلاح و برحسب آن اراده و مشیت پروردگار، که خداوند برای او تقدیر می کند.

پس بنابراین، اینی که شما ممکن است بشنوید از اینطرف یا آنطرف که این عرفاء و امثال ذلک اینها یک عده افرادی هستند که با مسائل کاری ندارند و منزوی هستند و فقط یک گوشه بلدند بنشینند و ذکر بگویند و خودشان را از مسائل اجتماعی و مصالح مسلمین و امثال ذلک جدا کنند، اینها عارف نیستند و این یک تهمت است که به عرفاء زده می شود، کی گفته عارف آن کسی است که کنار بنشیند و در منزل خودش مشغول ذکر باشد و از مصالح و مفاسد مسلمین خود را بر کنار بدارد، کی یک همچنین حرفی زده؟ به صرف اینکه چند نفر خودشان را نسبت به قضایا بی اعتناء جلوه بدهند که این تهمت بر عرفاء زده نمی شود؛ آنها یک عده ای هستند و به اسم درویشی و تصوف و امثال ذلک اینها راه جدائی طی کرده اند؛ خوب حالا ببینم شما که مدعی هستید بر اینکه عرفاء این طورند، خود شما چقدر پا به این میدان گذاشتید؟ خود شما دلتان برای مصالح و مفاسد مسلمین چقدر سوخته؟ خود شما چقدر سرمایه برای خدمت به خلق گذاشتید؟ اینها مال عدم اطلاع و عدم برداشت صحیح نسبت به مسائل عرفانی است.

یک عارف آن کسی است که از هر فقیهی، از هر سیاستمداری و از هر شخص اجتماعی نسبت به خلق خدا احساس مسئولیت بیشتری را می کند، این عارف است، و الا عارف نیست. عارف به کسی گفته می شود که مشیت الهی و اراده الهی را در این عالم به نحو اکمل و به نحو اتم و به نحو دقیق که حتی یک

سر سوزنی تفاوت نکند انجام بدهد، این را می‌گویند عارف، نه آن کسی که اگر برخلاف تمنیات خودش یک قضیه انجام نشد، اعصابش به هم بریزد، ای داد بیداد، این کلام ما انجام نشد، این اُمئیّه ما انجام نشد، پس چرا اینجور شد؟ پس چرا آنجور شد؟ این نفس است، این عرفان نیست، این مشتتهیات نفسانی است.

عارف آن کسی است که بلند می‌شود می‌رود هجده ماه با معاویه جنگ می‌کند و انگار نه انگار که اصلاً مسأله‌ای اتفاق افتاده و بعد وقتی شکست هم که می‌خورد برمی‌گردد، سر جای اوّل، می‌گوید: ما وظیفه را انجام دادیم؛ این عارف است؛ این را به او می‌گویند عارف. جنگ می‌کند ولی این جنگ را برای پیروزی بر معاویه انجام نمی‌دهد، چرا؟ چون معاویه را یکی از مظاهر خدا می‌بیند، مشیت خدا بر این تعلق گرفته که معاویه بماند، از اوّل هم می‌داند، از اول هم می‌داند که معاویه می‌ماند، اما در عین حال به مردم می‌گوید، مردم حرکت کنید و بروید و بجنگید و این را از بین ببرید؛ اما اگر از شما سؤال بکنند یا علی آیا در این جنگ پیروز می‌شویم یا نه؟ می‌گوید: نه پیروز نمی‌شویم، برمی‌گردیم. از اوّل می‌گوید، البته نه به همه، به همه بگوید کسی تکان نمی‌خورد، از جایش تکان...، به آن اصحاب و امثال ذلک می‌گوید و اینها، در جنگ جمل می‌گوید می‌رویم و کذا برمی‌گردیم و در جنگ نهروان از اوّل تعیین هم می‌کند می‌گوید نه نفر از ما کشته می‌شوند و نه نفر از آنها زنده می‌مانند، آنهم از اوّل خلاصه پرونده را برای همه شرح می‌دهد، ده نفر از ما کشته نمی‌شوند، ده نفر هم از آنها زنده نمی‌مانند؛ این عارف است، این شخصی است که عملش و فکرش و سیرش و خاطرش غیر از حقّ چیزی نیست. اما اگر من بیایم آن ادعائی که او می‌کند من بیایم این ادعا را بکنم، خدا می‌گوید چی؟ می‌گوید: نخیر آقا جان! این ادعا را شما کردی اما مشیت من و تقدیر من و نظام تدبیر عالم، آن بر محور دیگری می‌گردد، هر چی

حالا شما می‌خواهی بگویی، بگو، این حرفها نیست؛ جبرئیل من دستور خاصی دارد، به اطاعت تو نیست؛ میکائیل من دستور خاصی دارد، در تحت اطاعت تو نیست، روی این حساب خدا می‌گوید درست حرف بزن! حالا که قرار بر این است که مشیت، مشیت من باشد، درست صحبت کن! با مردم درست صحبت کن! بیخود وعده کذب به مردم نده! مردم را در راستای اهداف حقیقی آنها جلو ببر! دروغ، شایعه، مُجاز، توقع بیجا در مردم ایجاد نکن! این مسأله مهم است.

امام حسین علیه‌السلام آمد و به مردم گفت که مردم هدف من این است، ما می‌رویم و در این هدف کشته می‌شویم، خصوصیات همه اینها، حالا هر که می‌خواهد بیاید، هر که می‌خواهد نیاید. چرا امام علیه‌السلام اینجور می‌گوید؟ نمی‌خواهد بی خود مردم را گول بزند، مردم را فریب نمی‌خواهد بدهد، هدایت و عدم هدایت برای امام علیه‌السلام مطرح نیست، رضای پروردگار برای امام مطرح است؛ اصلاً همه مردم می‌خواهند بی‌دین بشوند، بشوند، به امام چه مربوط است؟ به من چه مربوط است؟ خودشان می‌دانند و خدای خودشان، اصلاً اراده و مشیت خدا تعلق گرفته بر این که یزید بماند، بماند، قدمش روی چشم، می‌خواهد بماند، خدا می‌خواهد یزید بماند، بماند، من وظیفه‌ام را انجام بدهم؛ خدا می‌خواهد معاویه بماند، می‌خواهد بماند که بماند، من می‌خواهم نماند، نه، این حرفها نیست، یزید یک ارتباطی دارد با خودش و یک انتسابی دارد با مشیت خدا، شما جریانات را از نقطه نظر ارتباط با خودش می‌خواهی نگاه بکنی، بگیریم، بزیم، پدرش را در بیاوریم، داغونش بکنیم، سرش را ببریم، چکار بکنیم، این تمام اینها منویاتی است که در ارتباط با شخص او ما مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، اما اگر نسبت به این نکته توجه داشته باشیم که او یک ارتباطی با نظام عالم دارد، یک ارتباطی با کلّ جریان دارد، یک ارتباطی با دستگاه دارد، خدا

نمی‌خواهد برود، خدا می‌خواهد امام حسین برود، خدا می‌خواهد سیدالشهداء به شهادت برسد، یزید بماند، معاویه بماند، متوکل بماند، منصور دوانقی بماند، عبدالملک مروان بماند، خدا می‌خواهد این، می‌خواهد این جریان باشد، حکومت می‌خواهد دست این باشد، حکومت دست ائمه نباید باشد، مشیت خدا بر این است؛ حالا بر طبق این مشیت انسان باید جلو برود؛ اینجا دیگر مسأله خیلی حساس می‌شود، که انسان جووری حرکت کند که یک قدم از تکلیف جلوتر نگذارد، از تکلیف یک قدم جلوتر نگذارد.

یزید قاتل سیدالشهداء علیه‌السلام است، اگر ما هم دستمان می‌رسید او را از بین می‌بردیمش و او را اعدامش می‌کردیم، اصلاً یزید کافر بود، اصلاً مسلمان نبود، یزید اصلاً مسلمان نبود، اصلاً کافر بود اصلاً. راجع به پیغمبر اکرم مردیکه می‌گوید:

لَعِبَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

اصلاً اینها آمدند بازی کردند، سلطنت، رسالت چیه؟ وحی چیه؟ یک بازی کردند و مردم را دور خودشان جمع کردند و رفتند، «لَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ» نه خبری هست و نه وحی هست و تمام شد و رفت، ما هم گرفتیم این نوه‌اش را فرض کنید که از بین بردیم و دیگر اصلاً به طور کلی خیال همه را راحت کنیم. اصلاً کافر بود، اما این کفر برای ما یک تکلیفی در ارتباط با او می‌آورد که اگر دست ما به او برسد باید اعدامش کنیم و باید از بین ببریمش، این یک تکلیف است؛ اما در عین حال، فکر ما در همان موقع نباید این باشد که این تمام قضیه است، تمام قضیه این نیست، مسأله چیز دیگر است، مسأله این است اگر از بین نرفت حالا ناراحت نمی‌شویم، اقدام را انسان می‌کند ولی این اقدام نه به بهای ترتب یک اثر است، به بهای وظیفه و انجام تکلیف، این برای انسان مهم است، این برای انسان

رشد دارد، و الاً خدای نکرده یک مرتبه ممکن است انسان شهید راه حمار بشود، منظورش از جنگ، کسب غنیمت و بدست آوردن حمار است و اتفاقاً می‌رود در راه حمار و کشته هم می‌شود، آنوقت دیگر شهید در راه رسول الله نیست، شهید در راه امام علیه‌السلام نیست، شهید در راه رضای پروردگار نیست. این برنامه سیر و سلوک است.

پس بنابراین امام علیه‌السلام می‌خواهند به این بفرمایند: که من در عین اینکه کار دارم، در عین اینکه اشتغال دارم، در عین اینکه با مردم ارتباط دارم، در عین اینکه به مسائل منزل و رتق و فتق امور منزل می‌پردازم، در عین اینکه به مسائل خارج و رتق و فتق مسائل خارجی می‌پردازم، در عین حال *إِنَّ لِي أَوْرَادًا فِي أَيَّامِ سَاعَةِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ* من یک اورادی دارم، اذکاری دارم، وقتی را برای خود دارم، آن وقتی که برای خود است، آن وقت مال من است و باید باشد. اگر آن وقتی که مربوط به من است نباشد، آن حظّ خود را از این حیات نمی‌توانم بگیرم حظ من از این حیات در وقتی است که به دو جنبه بتوانم برسم، آنوقت من حظ خود را گرفتم.

شما نگاه می‌کنید، مرحوم آشیخ محمد حسین کمپانی می‌رفت در حرم سیدالشهداء علیه‌السلام یا در نجف در حرم أميرالمؤمنين البتّه او در نجف بود اغلب، و گاهگاهی برای زیارت می‌رفت، می‌رفت در آنجا و ساعتها در حال سجده ذکر می‌گفت، مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی آدم بیکاری که نبود، از اعلم فضلاى نجف و مراجع نجف بود، الآن ما کتابهای ایشان را به عنوان کتاب درسی مطالعه می‌کنیم، یک همچین مرد بزرگی، این مخبّل نبود، عقلش را از دست نداده بود که بلند بشود برود ساعتها در حرم مطهر أميرالمؤمنين علیه‌السلام در آنجا ذکر بگوید، آدم معمولی که نبود؛ آنوقت شما می‌بینید همین علماء، همین

آخوندها، می آمدند مسخره می کردند ایشان را و استهزاء می کردند و طعن می زدند و می گفتند که: نگاه کنید، ببینید، این آدم بیکار بلند شده آمده توی حرم، آمده سر به سجده گذاشته مثل صوفی ها، مثل درویشها، اینجا دارد ذکر می گوید. گفت: اگر قرار باشد بر اینکه ذکر گفتن و سر به سجده گذاشتن انسان را داخل در صوفیه بکند که موسی بن جعفر رئیس متصوفه است، چون سر به سجده می گذاشت صبح، ظهر سر از سجده برمی داشت، نماز ظهرش را که می خواند سر به سجده می گذاشت، غروب برمی داشت، اینها همه اش بخاطر فرار از مسئولیت است، نمی تواند خودش را در این وادیه قرار بدهد به دیگران طعن می زند، عرضه ندارد بلند شود در این راه قدم بگذارد آن وقت اشکال بر دیگران می گیرد.

ما یکوقت رفته بودیم یک جا، بله، یک عده فقیر در آنجا بودند، من به بعضی از آنهایی که در آنجا بودند گفتم که: رفقا و دوستان اگر به هر مقدار هر کسی می تواند نسبت به افرادی که در اینجا هست، کمک بکند و اینها واقعاً نیازمند هستند و احتیاج دارند؛ اینها هم بندگان خدا کمک می کردند و باصطلاح مضایقه نمی کردند، یکی از اینها دست توی جیبش نمی کرد آنوقت به اینها اعتراض می کرد، شما فقیر زیاد می کنید، شما دارید با این کارتان گدا زیاد می کنید. حالا اینها خودشان بلند نمی شوند بیایند در این مسائل، وقتشان را به چی می گذرانند؟ به تهمت و به غیبت و شب تا مدتی از شب وقت را بگذرانند، فلان کس چه کرد و فلان کس چه خواهد کرد و چه راههایی برای مسائل فکر بکنیم و چه راههایی را ببندیم و پشت سر او چه کنیم و نامه برای او اینطور بفرستیم و دو به هم زنی بکنیم، اینها اشکالی ندارد، اینها جزو وظائف و واجبات است، این مطالب.

یکروز مرحوم آقا می فرمودند که: من در نجف نشسته بودم و دیدم، داشتم می شنیدم با گوش خودم که فلان آقائی که از بیت یکی از آقایان است دارد به همان رفیقش می گوید: چرا فلان شخصی که از بلاد هند آمده یا از کرمانشاه، من شبهه دارم، یا هند یا کرمانشاه، آمده در نجف در این بیت - خلاصه - اسکانش دادی شما باید ایشان را بیاوری دو روز، سه روز و بعد بروی در یک منزل دیگر، اینها می آیند در اینجا و می آیند در این قضایا، این مسائل، می آیند اینها را می بینند و بعد بلند می شوند می روند تعریف می کنند و بعد راه وجوهات بسته می شود. این چه مصیبتی است؟ چه جریانی در این مسائل می گذرد، در این بیوت باید بگذرد که جرأت اینکه یک نفر از خارج بیاید و در یک همچین محیطی اسکان داشته باشند، جرأت نداشته باشد شخصی؟ ایشان می گوید من خودم داشتم می شنیدم، حتی اسم بردند من الآن اسم نمی برم که گویند کی بود؛ آنوقت همین آقا می آید به مرحوم آشیخ محمد حسین اعتراض می کند: این کارهایی که اینها می کنند کارهای درویشی است، کارهای صوفیانه است، آقا یک روحانی وظیفه دارد، وظیفه ابلاغ دارد، وظیفه تبلیغ دارد، باید در اجتماع باشد، باید چه بشود، چه چیز است بلند می شوند می روند توی سجده و ذکر می گویند؟ چی به انسان می دهند؟ احمق تو اصلاً نمی فهمی این حرفها چیه، آن لذت و آن حلاوتی که الآن این بزرگ دارد با این اذکار آن لذت را می برد، اصلاً تو فهمش را نداری که بخواهی حالا دنبالش بروی، لذت تو در دو به هم زدن است، لذت تو در تهمت زدن است، لذت تو در اختلاف انداختن است، لذت تو در تیشه به ریشه اسلام زدن است، این لذات، این لذات برای شما مطرح است، اما اگر نگاه بکنید ببینید یکنفر می خواهد سرش به راه خودش و به کار خودش بخواهد برود...، چرا به علامه طباطبایی ایراد می کردند و اعتراض می کردند، ایراد می گرفتند؟ می گفتند

علامه سرش را می‌اندازد پائین، می‌آید می‌رود درس، می‌آید برمی‌گردد، به کسی نگاه نمی‌کند، به کسی...، علامه همین چیزها را از شما می‌بیند که به شما دیگر اعتناء نمی‌کند دیگر، علامه همین مطالب را از شما مشاهده می‌کند که ارتباط با شما برقرار نمی‌کند؛ با شما ارتباط برقرار کند چی؟ فلان آقا آنجا یک همچین حرفی را زد، فلان آقا آنجا جوابش را داد، فلان آقا بالای منبر این را گفت، فلان آقا، همین، همین، فلان آقا، فلان آقا.

ما باید از خداوند التماس کنیم و دعا کنیم و بخواهیم که حالا که قرار بر این است که روزگار انسان به مسائلی بگذرد، این مسائل را قرب به خودش قرار بدهد، این مسائل را مقرب به خودش قرار بدهد و الا بیست و چهار ساعت می‌آید و می‌گذرد؛ شما حالا یا این بیست و چهار ساعت را بخواهید به غیبت بگذرانید، می‌گذرد؛ یا این بیست و چهار ساعت بخواهد به ذکر خدا بگذرد، یا این بیست و چهار ساعت به صحبت و مسائلی که اینها مقرب انسان است در راستای تکلیف بگذرد، بالأخره این بیست و چهار ساعت بر هر دو طرف می‌گذرد، می‌گذرد، به اندازه یک ثانیه به یکی کمتر از بقیه نمی‌دهند؛ بیست و چهار ساعت ما بیست و چهار ساعت زید است، بیست و چهار ساعت زید بیست و چهار ساعت ماست، هیچ فرقی بین هم ندارد، آنوقت بعد از بیست و چهار ساعت وقتی که نگاه بخواهیم بکنیم در پرونده می‌بینیم برای ما چه گناهی نوشتند و برای فرض کنید که جناب زید این چه مسائلی را نوشتند؛ این بیست و چهار ساعت دیگر گذشت، این تمام شد، پرونده این بیست و چهار ساعت دیگر بسته شد، بیست و چهار ساعت بعد مال بعد است.

این مسأله که انسان ذکر را باید توأم با اشتغالش در این دنیا و فکر را و تهجد را و عبادت را باید همراه با اشتغالش در این دنیا قرار بدهد، این شرط اول

مسأله سلوکی است؛ می‌آیند به آدم می‌گویند آقا ما فرض کنید که اشتغالی که اینها داریم در موقع اینها گاهگاهی مانع می‌شود از این که فرض کنید که قرآن بخوانیم، چکار کنیم؟ از بنده می‌پرسید چکار کنیم، یک کاری بکنید، بروید انجام بدهید دیگر، من بیایم برای شما تعیین کنم آقا فرض بکنید با آن... آقا در شب فرض کنید که من باب مثال چکار کنیم که صبح مثلاً بلند شویم و چی؟ یک مسائل عادی هست که انسان باید در شب غذای سبک بخورد، انسان بایستی که شب زودتر بخوابد، انسان... این مسائلی که هست؛ اما مطلب دیگر این است که موضوع به اینکه چرا این مطلب را وقتی که یک ناراحتی جدی برای ما پیش می‌آید ما نمی‌آییم آن مطلب را با یک شخصی انسان در میان بگذاریم؟ خودش می‌رود دنبال، وقتی یک ناراحتی جدی برای شخصی پیدا بشود، دلش درد بگیرد، و احتمال خطر نسبت به دلش بدهد، چکار می‌کند؟ می‌نشیند می‌گوید حالا فرض کنید که هفته دیگر می‌رویم خدمت آقا می‌رسیم، یک سلامی خدمتشان عرض می‌کنیم بهشان بگوئیم آقا این دل ما درد گرفته، به نظرتان چه صلاح می‌دانید، آیا به پزشک مراجعه کنیم یا اینکه همین جا بنشینیم و انشاءالله به هر صورتی بگذرد؛ نه آقا، اصلاً دیگر نه تلفن آقا یادش می‌آید، نه یک همچنین آقایی وجود دارد، نه آقا، برویم به دردمان برسیم. اینطور که من خدمت رفقا و دوستان و برادران صحبت می‌کنم، این، این یک واقعیت است، که چرا انسان مسائلی که دارد و دردهائی که دارد، چرا آنها را خیلی با صداقت مطرح نکند؛ اگر انسان با آن اهتمام بخوهد حرکت بکند آنجا اصلاً خود به خود جریانات بر وفق مراد پیش می‌آید، دیگر نیازی اصلاً به سؤال نیست، نیازی به صحبت و امثال ذلک نیست؛ مثل اینکه فرض بکنید که بعضی‌ها مثلاً فرض کنید که می‌آیند آقا چکار کنیم که نیازمان زیاد بشود؟ چکار بکنیم احساس نیاز درونمان باشد؟ بنده

چه عرض کنم، این احساس بی‌نیازی بالاترین مرض است، این چیزی نیستش که من حالا بگویم مثلاً آقا برو فرض کنید که فلان دعا را بخوان تا اینکه احتیاجت بیشتر باشد؛ دردت بگیرد دنبال دوا می‌روی، این به تأمل برمی‌گردد، تفکر برمی‌گردد، تأمل در بدبختی‌های خودمان، بیچارگی‌های خودمان، گرفتاری‌های خودمان، عمری که دیگر از ما دیگر باقی نمانده، مسائلی که ما در پیش داریم؛ مگر انسان گاه خورده وقتی که این مطالب را مدّ نظر قرار بده درد در خودش احساس نکند؛ کسی که به موقعیت خودش اطلاع پیدا بکند این یعنی رسیدن به درد و به دنبال دوا گشتن؛ این دیگر نمی‌آید بگوید حالا ببینم، چه عرض بکنم، قضیه به چه نحو خواهد شد، چگونه خواهد شد، اصلاً دنبال این مطالب نیست، به هر دری هست خودش را می‌زند، به هر وضعیتی هست خودش را می‌اندازد تا اینکه چی؟ به آن مسأله و به آن مطلوب برسد؛ دیدید بعضی وقتها برای بعضی‌ها یک الهاماتی پیدا می‌شود که یک هفته دیگر از دنیا می‌روند، یک ماه دیگر از دنیا می‌روند، دیدید یک مرتبه تغییر و تحول در آنها پیدا می‌شود، از مردم کناره‌گیری می‌کنند، شروع می‌کنند قرضه‌هایشان را پرداختن - من خودم این که عرض می‌کنم، چون دیدم دارم عرض می‌کنم - بلند می‌شوند می‌روند یک جای دیگر عبادت می‌کند، تهجد می‌کنند، نماز شب می‌خوانند، دنبال این هستند که... چرا، چون تازه درش درد پیدا شده، تازه فهمیده مسأله جدی است، نه دیگر جدی است دیگر، تا چهل و پنج سالگی و پنجاه سالگی هر کاری دلش بخواهد می‌کند اما همین که می‌گیرندش و می‌برندش و محاکمه می‌کنند و محکوم به اعدام می‌کنند تازه یاد اشتباهاتش می‌افتد و نامه به این طرف و آن طرف می‌فرستد، یک نامه برای کذائی ببخشید من به شما خیانت کردم، به شما جنایت کردم، این حرف را زدم، آن حرف را زدم، خدا را مدّ نظر داشته باشید؛

مردیکه این پنجاه سال تو کجا بودی؟ چرا؟ چون الآن محکوم به اعدام شده؛ الآن دیگر مسأله جدی است و واقعاً هم می‌گوید، دروغ نمی‌گوید، یعنی وقتی که محکومیت به اعدام می‌شود، آن ضمیر ناخودآگاه یک مرتبه متبلور می‌شود، یک مرتبه جلوه می‌کند، حساسیت مسأله و ظرافت مسأله و حقیقت، آن موقع ظاهر می‌شود؛ فردا ما شما را اعدام می‌کنیم، می‌بیند مسأله واقعی است، شما جنایت کردید و محکوم به اعدام هستید، فردا باید اعدام بشوید؛ یک مرتبه می‌گوید من فلان حرف را به او زدم، فوراً نامه می‌نویسد از آن عذرخواهی می‌کند، حلالیت می‌طلبد، مرا حلال کنید، چکار کنید، خوب چرا این ملت نکردی، چرا؟ چون الآن... تا بحال پرده افتاده شده بود روی حقیقت، چون پرده افتاده بود، باور نمی‌کردی، الآن پرده رفته کنار، می‌بینی کار تمام است؛ ولو اینکه بدترین آدم باشد، می‌بیند آن مسأله و آن واقعیت یک مرتبه برای او ملموس می‌شود، احساس می‌کند، شروع می‌کند از این حلالیت طلبیدن، از او نامه نوشتن و عذرخواهی کردن، از او چکار کردن؛ اینها تمام برای این است که آن واقعیت الآن دیگر برایش پیدا شده و لذا اگر بیایند بگویند فردا به یکی آقا اشتباه شد، پرونده شما با یک پرونده دیگر عوضی شده، برای شما حکم اعدام نمی‌دهیم آقا! یک شش ماه هستید و بعد در می‌آید، همان نامه‌ها را قبل از اینکه بفرستد زیر تشکش قایم می‌کند، چیه قضیه؟ عوض می‌شود.

می‌گویند یک مادری خیلی قربان صدقه دخترش می‌رفت، خیلی: خدا مرا فدایت کند، پیش مرگت بشوم، چی، مریض شده بود و خلاصه، این دختر...، خیلی این می‌گفت: قربانت! - این را مولانا دارد - یک شب این گاو از توی طویله درآمد، شروع کرد رفتن توی منزل، شروع کرد حرکت کردن و نگاه کرد یک طرف آبی، دیگی آنجا بود این کله‌اش کرد که آب بخورد، کله‌اش در نیامد -

می‌گویند سر گاو توی خُمَره گیر کرد - این در نیامد دیگر، خلاصه این با همان دیگ حرکت کرد، شب تاریک و چراغ هم نبود و این حرفها، این پیرزن این خیال کرد، عزرائیل آمده، دارد به سمت اتاق همین مادر، این دید نه قضیه جدی است، عزرائیل آمده و این همه که می‌گوید پیش مرگ بشوم، فدایت شوم، فلان چه کنم، حالا آمده سراغ این، گفت: نه، نه... و آن اسم آن دخترش مهستی بود می‌گفت: نه نه... ملکا! آن یکی آنجا خوابیده، او مریض است.

ملك الموت من نه مهستی ام من یکی پیر زال محتوی ام
همین است، مردم همین هستند، تا واقعیت ملموس می‌شوند، همه گفته‌ها فراموش می‌شود و مطلب برای انسان به یک نحو دیگر، دوباره که برمی‌گردد همان اوضاع است، **«وَلَوْ زُدُوا لَعَادُوا لِمَا هُمْ عَنْهُ»** اگر برگردند تو این دنیا همان کارها را انجام می‌دهد، این بشر همین است، بشر از غفلت است، انسان بعضی‌ها می‌گویند از نسیان است، نسیان می‌گیرد، غفلت می‌گیرد، کم‌اند افرادی که آن واقعیت ملموس را همیشه با خودشان داشته باشند، اگر آن واقعیت ملموس همیشه با ما باشد یک اربعین نمی‌گذارد الا اینکه تغییر جدی در تمام وضعیت ما به وجود می‌آید، تمام اینها به خاطر این است که ما آن واقعیت را با خودمان نمی‌کشانیم؛ پیغمبر اکرم فرمودند: **لَوْ بَقِيتُمْ عَلَى هَذِهِ الْأَرْبَعِينَ أَيَّامًا لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ** اگر یک چهل روز بر این حالی که الآن دارید می‌گوئید که در کنار پیغمبر نشستید و مسائل را استماع می‌کنید و وقایع برایتان

۱- سوره انعام (۶) قسمتی از آیه ۲۸

۲- تفسیر المیزان - السيد الطباطبائی ج ۵ ص ۲۷۰ و فیما رواه الجمهور عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال : لو لا تکتیر فی کلامکم و تمریح فی قلوبکم لرأیتم ما أری و لسمعتم ما أسمع.

روشن است و حالتان عوض می‌شود، اگر چهل روز بمانید، آنی را که من می‌بینم شما هم می‌بینید، آنی را که بشنوم شما هم می‌شنوید؛ ولی اینجوری نیست از پیش پیغمبر که می‌رویم بیرون، تمام شد قضیه رفت پی کارش، رفت، یک پوششی می‌آید و مطالب را می‌گیرد، تخیلات دوباره می‌آید، افکار دوباره می‌آید، زد و بست‌ها دوباره می‌آید، می‌آید دیگر، هر چه انسان این واقعیت ملموس را با خود داشته باشد بیشتر می‌تواند از آن مواهب الهی استفاده بکند.

امشب شب نیمه شعبان است شب ولادت حضرت بقیه الله ارواحنا فداه است و شب بسیار مهمی است و از شبهائی است که احیاءش بسیار مستحب است و مؤکد است و بزرگان در سابق حتماً این شب را به احیاء می‌گذراندند؛ و در امشب دعای کمیل وارد است، دعای فرج در امشب وارد است و سایر اعمالی که در شبهای احیاء بطور کلی و بطور عموم وارد است برای امشب هم هست، البته رفقا و دوستان لازم نیست که تمام شب را به سحر و احیاء بگذرانند مثلاً یک ساعتی بخوابند، بلند شوند و، مقداری دوباره برای رفع خستگی و این حرفها، به این مقدار اشکال ندارد و دأب و دیندن بزرگان هم در یک همچنین شبی به همین کیفیت بوده و تا آنجائی که من در نظرم می‌آید آنها در احیاء و بیداری امشب خیلی تأکید داشتند و خلاصه فرصتی است که نباید از دست داد و پیش نمی‌آید، شبی است که مظهر ولایت اتم الهی در امشب به دنیا آمده با تمام خصوصیات و با تمام جوانب و خداوند به برکت او مواهبی را برای دوستان خودش در امشب معدّ و آماده کرده، فرصت را از دست ندهید و امیدواریم که هر چه بیشتر بتوانیم از مواهب یک همچنین لیلۀ مبارکه‌ای، از برکات نفس قدسی حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف و جَعَلْنَا لِنُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاهِ ما بهره‌مند بشویم؛ امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و در تمام مراحل حیات آنچه که احسن است برای ما تقدیر کند و ما را موفق کند در اینکه در ذیل مقام عظمای ولایت اتم الهی ما را عبد خودش و بنده خودش قرار بدهد.

شرح حديث شريف عنوان بصرى ٢٥

اللهم صل على محمد و آل محمد